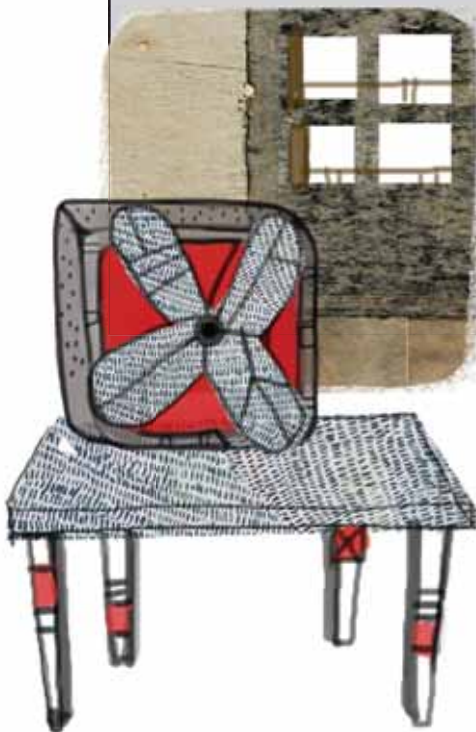


این بخش با خاطره‌ها و تجربه‌های شما معلمان پُر بار می‌شود. لطفاً برای ما از خاطره‌ها و تجربه‌ها ی‌تان بگویید.

ابتدای سال تحصیلی ۹۵-۹۴ بود. در کلاس اول به فعالیت با دانش‌آموزان معصوم استثنائی مشغول شدم. از ابتدای سال متوجه دانش‌آموز کوچک اندامی به نام علی شدم که از رفتن به دست‌شویی ترس داشت، به‌طوری که چند بار خودش را خیس کرد. با مادرش صحبت کردم و متوجه شدم یکی از اقوام نزدیک در حین بازی در منزل او را در دست‌شویی گذاشته و ضمن بستن در، هواکش تهویه را روشن کرده بوده است. هواکش صدای بلندی داشته و علی به شدت ترسیده بود و از همان موقع از رفتن به دست‌شویی دارای هواکش تهویه می‌ترسد. از رفتن به سرویس بهداشتی مدرسه که از قضا هواکش تهویه‌ی بزرگی هم داشت می‌ترسید. لذا تصمیم گرفتم به روش حساسیت‌زدایی مشکل علی را حل کنم.

در ابتدا یک هواکش تهویه‌ی خراب را از انبار مدرسه تهیه کردم و در بالای کمد کلاس، بدون جلب توجه و هیچ اشاره‌ای، قرار دادم. هر روز هم در حین صحبت با علی دستم را به دلایل مختلف تا قفسه‌ی آخر کمد می‌بردم که گوشه‌ی هواکش مشخص بود. در هفته‌ی دوم، هواکش را در قفسه‌ی آخر گذاشتم و هرگاه علی به آن توجه می‌کرد، حواسش را به موضوعی دیگر منحرف می‌کردم. کم‌کم وجود هواکش در کلاس عادی شده بود. پس آن را به نزدیک پنجره‌ی کلاس بردم و در دسترس بچه‌ها قرار دادم. طبعاً بچه‌های دیگر، به‌دلیل کنجکاوای دائم، با آن بازی می‌کردند (البته مواظب بودم کسی آسیب نبیند). این هواکش تهویه پره‌های پلاستیکی داشت. بعد از دو روز، علی هم نزدیک هواکش شد. لذا به مدت دو روز متوالی، بچه‌ها را به‌منظور آموزش روش درست استفاده از مایع بهداشتی و شیوه‌ی درست استفاده از آب، به سرویس بهداشتی مدرسه بردم. در آنجا که بودیم، نظر بچه‌ها را به بو جلب کردم و با شوخی و خنده از آن‌ها پرسیدم باید برای رفع آن چه کار کنیم. در نتیجه، در حالی که دست علی را گرفتم، کلید تهویه را زدم.

روز اول علی خودش را به من چسباند، ولی در روز دوم هنگام روشن کردن هواکش عکس‌العملی نشان نداد. حال، بعد از دو ماه، علی بدون هیچ ترسی از سرویس بهداشتی مدرسه استفاده می‌کند. البته در این مدت خانواده نیز در منزل مانند من عمل کردند و ما توانستیم با کمک هم مشکل علی را حل کنیم. این تجربه به من ثابت کرد که آموزگار مدارس استثنائی، علاوه بر روش‌های تدریس، باید روش‌های روان‌شناسی اصلاح رفتار را نیز بشناسد و لازم نیست تمام مشکلات را به مشاور مدرسه ارجاع داد.



هیولای هواکش

خدیجه بیلاوی

معلم پایه‌ی اول مدرسه‌ی دانش‌آموزان
با معلولیت جسمی - حرکتی سپیده
اهواز

کتابخانه‌ی گوشه‌ی کلاس!

سمانه رضازاده
آموزگار منطقه‌ی ۱۵ تهران



تصویرگر: نسیم نوروزی

طاهره رحمانی رمضان
شهرستان تاکستان
دبستان شهید مسعود طاهرخانی

سوراخ ۱۰۰۰ تومانی

دانش‌آموزی داشتم به نام علی که بچه‌ی زرنگ و کمی هم پرحرف و در عین حال، شیرین و دوست‌داشتنی بود. یک روز در حیاط مدرسه دیدم علی در صف خرید خوراکی ایستاده است و با کاپشن خود ور می‌رود. پرسیدم، علی داری چه کار می‌کنی؟ گفت: «خانم، جیب کاپشنم سوراخ است. پولم رفته است داخل آستر کاپشنم و من نمی‌توانم آن را بیرون بیاورم.» من به او کمک کردم و از آستر کاپشنش یک ۲۰۰۰ تومانی بیرون آوردیم. علی نگاهی به پول کرد و گفت: «خانم، پول ما ۱۰۰۰ تومانی است. این پول مال من نیست.» به او گفتم که این پول را از کاپشن تو بیرون آورده‌ام! چطور می‌شود که مال تو نباشد! علی به کاپشن خود نگاهی کرد و گفت: «خانم، می‌دانی چه شده؟ اصلاً این کاپشن مال من نیست. من اشتباهی آن را پوشیده‌ام.» با این حرف او تمام بچه‌ها خندیدند. چون درست کاپشن او هم یک سوراخ داشت، اما با یک ۱۰۰۰ تومانی.

روز اول که به این منطقه منتقل شدم، به این فکر می‌کردم که چگونه باید با امکانات و حتی روحیات دانش‌آموزان و مردم منطقه سرکنم. راستش کمی می‌ترسیدم. وقتی وارد مدرسه شدم، وضعیت دفترها و کتاب‌های بچه‌ها و ظاهر آن‌ها کمی توی ذوق می‌زد. اما کم‌کم یاد گرفتم با کودکان کلاسم و حتی مدرسه‌ام زندگی کنم. وقتی قرار باشد با کسی زندگی کنی، شرایطش را درک می‌کنی. گاهی زندگی کردن فقط با همسر یا زندگی کردن با اعضای خانواده‌ات نیست، شاید فراتر از آن باشد. اینکه با اشخاصی زندگی کنی که از خون تو نیستند، ولی بتوانی آن‌ها را کاملاً بپذیری و روزهایی شاد و غمگین را با آن‌ها بگذرانی، خیلی لذت‌بخش است! می‌دانم این حسی است که تمام معلمان سرزمینم آن را تجربه کرده‌اند و خواهند کرد.

امسال سعی کردم روی کتاب‌خوانی دانش‌آموزانم و همین‌طور اولیای آن‌ها کار کنم. از همان روز اول برای کلاس‌مان یک شعار انتخاب کردیم: هر شب کتاب بخوانید. در جلسات ماهانه‌ای که برای اولیا می‌گذاشتم، راهکارهایی برای علاقه‌مند کردن کودکانشان به کتاب خواندن

پیشنهاد کردم. همین‌طور برای خود آن‌ها هم کتاب‌هایی در زمینه‌های گوناگون معرفی کردم. تعدادی از اولیا کتاب‌ها را تهیه کردند و خیلی هم از این بابت راضی بودند. در هفته‌ی کتاب‌خوانی برای دانش‌آموزانم کتاب خواندم و درباره‌ی این هفته برایشان صحبت کردم. در نهایت، یکی از آن‌ها گفت: «خانم به‌نظر من هر هفته‌ی سال باید هفته‌ی کتاب‌خوانی باشد.»

چقدر به خود می‌بالیدم که توانسته‌ام چنین ذهنیتی را در دانش‌آموزانم ایجاد کنم. این‌غرور با ایده‌های دیگر کامل شد. بچه‌ها از پیشنهاد

حس تغییر و نو شدن را در دانش‌آموزان ایجاد می‌کند. با دست‌های کوچک می‌توان کارهای بزرگی انجام داد.



ایجاد یک کتابخانه در کلاس استقبال کردند. دانش‌آموزانم نیمکتی را به کلاس آوردند. هرچند ظاهر خوبی نداشت، اما با رومی‌زی آن را پوشاندند و با کتاب‌هایی که آورده بودند آن را مزین کردند. واقعاً دیدن کتاب حس خوبی به انسان می‌دهد، یک‌جور حس تازه شدن. کتابخانه‌ای کلاسی درست کردند. قرار شد کسانی که کتاب قرض می‌گیرند اسمشان در دفتری یادداشت شود و سر وقت کتاب‌ها را بیاورند تا نوبت به بقیه هم برسد. حال‌وهوای کلاس خیلی عوض شد. وجود یک کتابخانه در گوشه‌ی کلاس،